

# گاهنامه ادبی

## شکوه و آژدها



موسسه آموزش عالی جمادا نشکاہی، واحد رشت  
معاونت دانشجویی و فرهنگی

سال یکم / شماره اول / تابستان ۱۳۹۹

- \* ولایت و اهمیت جایگاه دفاع مقدس
- \* بخشی از وصیت نامه سردار سلیمانی
- \* آثاری از شاعران مطرح کشور
- \* معرفی کتاب



# گاہنامه ادبی شکوه و اژدها



موسسه آموزش عالی جهاد دانشگاهی رشت  
معاونت فرهنگی و انتسابی



سخن دیر :

در گذر تاریخ، ادبیات، زبانی مشترک، برای انسان‌ها بوده و به داشته‌های فرهنگی یک جامعه، اعتبار و ارزش می‌دهد.

موسسه آموزش عالی جهاد دانشگاهی رشت در راستای ارتقا جایگاه ادبیات و ارج نهادن به آن، در صدد معرفی و نشر آثار فاخر در این صفحه می‌باشد.

امید آنکه بتوانیم در راستای این هدف والا و ارزشمند، قدمی به راستی برداشته و مورد توجه شما مخاطبان فرهیخته قرار گیرد.

سپیده ساجدی  
دیر کانون شعر و ادب موسسه  
مدیر مسئول گاہنامه ادبی  
شکوه و اژدها

## شناخت

صاحب امتیاز: معاونت دانشجویی و فرهنگی

مدیر مسئول: سپیده ساجدی

زیر نظر شورای سردبیری

طرح صفحات و گرافیک: سروناز رحیمی دانش

## فهرست

۱) ولایت و امیت چایگاه دفاع مقدس ..... صفحه ۱

۲) وصیت نامه سردار شهید حاج قاسم سلیمانی ..... صفحه ۲

۳) آثار شاعران مطرح کشور ..... صفحه ۳

۴) معرفی کتاب ..... صفحه ۴



۰۱۳-۳۳۴۴۸۹۹۴-۷

[www.jdrasht.ac.ir](http://www.jdrasht.ac.ir)

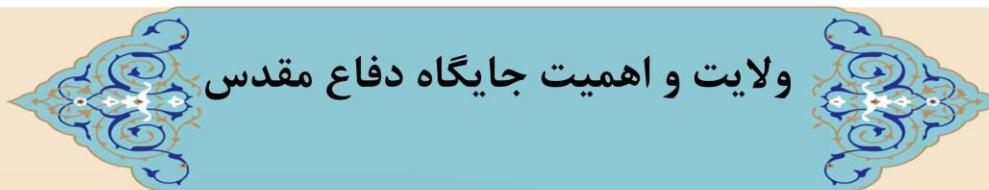
رشت، بلوار لakan، میدان ولایت،  
مجتمع آموزشی-پژوهشی جهاد دانشگاهی گیلان



# گاہنامہ ادبی سٹکوہ واژہ ہا



# موسسه آموزش عالی حماده شگاہی رشت



به مناسبت فرا رسیدن هفته دفاع مقدس، چند جمله کلیدی از  
بیانات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای:



\* جنگ به وسیله‌ی مردم اداره شد. هم ارتش و هم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و هم نیروهای گوناگون، متکی به مردم بودند؛ به ایمان مردم، به عشق مردم، به صفاتی مردم. ۱۳۹۰/۰۷/۲۰

\* جنگ هشت ساله، ما را قوی تر کرد. اگر جنگ هشت ساله نبود، این سرداران شجاع، این مردان برجسته نشان داده نمیشدند، در بین ملت بروز نمیکردند؛ این حرکت عظیم مخلصانه‌ی مردم مجال بروز

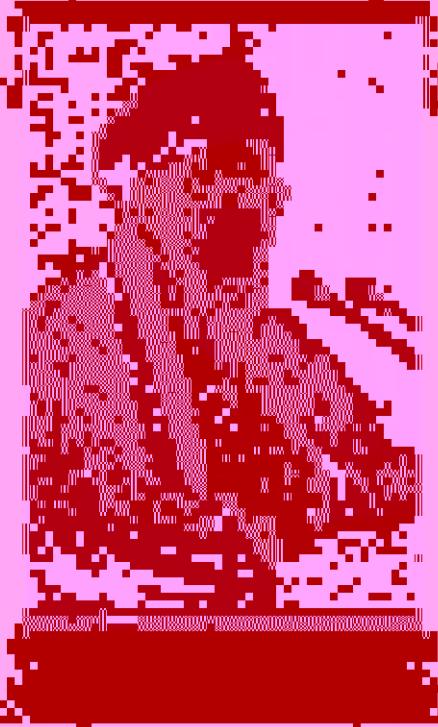
\* هشت سال دفاع مقدس ما صرفاً یک امتداد زمانی و فقط یک برهه‌ی زمانی نیست؛ گنجینه‌ی عظیمی است که تا مدت‌های طولانی ملت ما میتواند از آن استفاده کند، آن را استخراج کند و مصرف کند



وَلِلَّهِ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ الْمُرْسَلُونَ

وَلِمَنْدَلْتَ وَلِمَنْدَلْتَ وَلِمَنْدَلْتَ وَلِمَنْدَلْتَ وَلِمَنْدَلْتَ وَلِمَنْدَلْتَ

• [View Details](#) • [Edit](#) • [Delete](#) • [Print](#) • [Email](#)



For example, the following sequence of events occurred in one of our experiments:

وَالْمُؤْمِنُونَ الْمُؤْمِنَاتُ الْمُؤْمِنَاتُ الْمُؤْمِنَاتُ الْمُؤْمِنَاتُ الْمُؤْمِنَاتُ الْمُؤْمِنَاتُ

148 *Opuscula Sacra* 2013 10–12  
TOMASZ KUŁAKOWSKI

# کاہنامہ ادبی شکوه واژه ها

وصیت نامه

سردار شهید حاج قاسم سلیمانی

خطاب به خانواده شهدا...

فرزندانم، دختران و پسرانم، فرزندان شهدا، پدران و مادران باقیمانده از شهدا، ای چراغهای فروزان کشور ما، خواهران و برادران و همسران وفادار و متدينه شهدا!! در این عالم، صوتی که روزانه من می شنیدم و مأنوس با آن بودم و همچون صوت قرآن به من آرامش می داد و بزرگترین پشتونه معنوی خود می دانستم، صدای فرزندان شهدا بود که بعضًا روزانه با آن مأنوس بودم؛ صدای پدر و مادر شهدا بود که وجود مادر و پدرم را در وجودشان احساس می کردم.

عزیزانم! تا پیشکسوتان این ملتید، قدر خودتان را بدانید.

شهید یا فرزند شهید را، بعینه خود شهید را احساس کند، با همان معنویت، صلات و خصوصیت.

خواهش می کنم مرا حلال کنید و عفو نمایم.

من نتوانستم حق لازم را پیرامون خیلی از شماها و حتی فرزندان شهیدتان اداء کنم، هم استغفار می کنم و هم طلب عفو دارم.  
دوست دارم جنازه ام را فرزندان شهدا بر دوش گیرند، شاید به برکت اصابت دستان پاک آنها بر جسم، خداوند مرا مورد عنایت قرار دهد.

خدایا! از کاروان دوستانم جامانده ام

خداوند، ای عزیزا من سالها است از کاروانی به جا مانده ام و پیوسته کسانی را آن روانه می کنم، اما خود جا مانده ام، اما تو خود میدانی هرگز نتوانستم آنها ببرم. پیوسته یاد آنها، نام آنها، نه در ذهنم بلکه در قلبم و در چشمم، با اشک شدند.

عزیز من! جسم من در حال علیل شدن است. چگونه ممکن [است] کسی که چ بر درت ایستاده است را پذیری؟ خالق من، محبوب من، عشق من که پیوست خواستم سراسر وجودم را مملو از عشق به خودت کنی؛ مرا در فراق خود بمیران.

عزیزم! من از بی قراری و رسایی جاماندگی، سر به بیابانها گذارد هام؛ من به این شهر به آن شهر و از این صحرا به آن صحرا در زمستان و تابستان می را حبیب، به کرمت دل بسته ام، تو خود میدانی دوست دارم. خوب میدانی جز ت خواهم. مرا به خودت متصل کن.

خدایا وحشت همه وجودم را فرا گرفته است. من قادر به مهار نفس خود رسوایم نکن. مرا به حُرمت کسانی که حرمتان را بر خودت واجب کرده ام شکستن حریمی که حرم آنها را خدشه دار می کند، مرا به قافله ای که به سوی متصل کن.

معبد من، عشق من و معاشق من، دوست دارم، بارها تو را دیدم و حس کردم، نمی توانم از تو جدا بمانم. بس. مرا بپذیر، اما آنچنان که شایسته تو باشم.

به سوی  
ما را از یاد  
بگیر و آه یاد

نه سال  
سته از تو  
بسوزان و

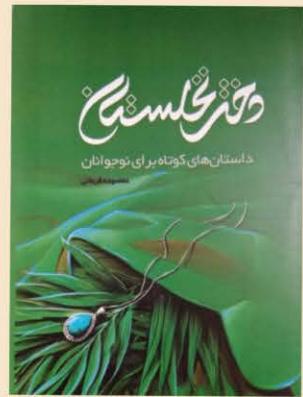
امیدی از  
وم. کریم،  
سوارنمی

د نیستم،  
ن، قبل از  
ت آمدند،

من است،







## معرفی کتاب

کتاب دختر نخلستان اثر معصومه فرمانی شامل ده داستان کوتاه برای گروه سنی نوجوان است که به همت اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان گیلان و انتشارات صریر در سال ۱۳۹۷ به چاپ رسیده است.

نمونه‌ای از این داستان با نام عطر شهادت:

"برای سلامتی رزمده‌های اسلام صلوٽات بلندی ختم کنین" این را گفت و چادر را به کمرش محکم‌تر بست و شروع به هم زدن آش کرد، نذر هر سالش بود که آش درست می‌کرد آن هم ۲۸ صفر و امسال مصادف شده بود با سلامتی دوباره پسر رزمnde مجروحش و پسرش بعد از یک ماه استراحت دوباره شده بود همان رضای سرحال و شوخ، پسرش را دید که لنگان لنگان به ایوان نزدیک می‌شد گفت: "حاج خانم اینبار برای اینکه دوباره قسم آقاضا بشه بره جبهه صلوٽات بلندتری ختم کنین" و بعد خندید، چشم غره ای به رضا رفت که مگر این مجلس جای این جور مزه پراکنی هاست؟! و رضا دست روی چشمهاش گذاشت و گفت "چشم، ما مخلص حاج خانم هم هستیم" و دوباره راهش را گرفت و به سمت اتاق حرکت کرد، دلش طاقت نیاورد رضا را صدا کرد "بیا خودت هم بزن و حاجت رو از صاحب مجلس بخواه".

غروب شده بود و داشت حیاط را جارو می‌کرد، آقا محسن که از مسجد برگشت خدا قوتی گفت و بعد با یک سینی چای آمد روی نیمکت چوبی کنار حیاط نشست "زینب جان بیا برات چای ریختم خستگی در بره" نگاهی به آقا محسن انداخت هنوز مثل جوانی‌هاش سرزنه بود و کمک حال اهل خانه

- دست درد نکنه آقا شما چرا زحمت کشیدین من میریختم - این حرف‌آرایی خانم، صاحب مجلس قبول کنه و حاجت رو بشی انشا الله، خدا رو شکر امسال هم مراسم عالی برگزار شد.

محسن خدا رو شکر کرد و به سمت اتاق حرکت کرد، تلویزیون را روشن کرد اخبار باز هم خوب نبود عراق باز حمله هوایی کرد بود دوباره کلی زخمی و شهید داده بودیم رضا و آقا محسن با ناراحتی به تلویزیون نگاه می‌کردند. یک هفته به سرعت برق و باد گذشت و رضا کاملاً خوب شده بود مامان زینب می‌خواست رضا درست را ادامه بدهد و گاهی در مغازه پدرش کمک حالش باشد، چقدر دلش می‌خواست به وقتی رضا در لباس دائمی بیند در همین فکر بود که رضا برگشت خانه، از خوشحالی روی پاهایش بند نبود مجدها نامه اعزام به جبهه را گرفته بود صورت حاج خانم را بوسید و گفت "حاجتم رو گرفتم، پس فردا اعزام" مامان زینب برای لحظاتی به چشم‌های رضا که از خوشحالی برق می‌زد خیره شد این پسر ۱۸ ساله اینقدر مصمم برای انجام کاری باشد چقدر زود مرد شده بود، صدای رضا او را به خودش آورد "حاج خانم پس کی غذای ته تغایرت رو آماده می‌کنی آقا رضا دو سه روزی بیشتر مهمونتون نیستا" انگار بند دلش پاره شده بود چیزی نگفت فقط همانطور که سر سجاده نشسته بود دستهایش را به آسمان بلند کرد و برای سلامتی تمام رزمnde ها دعا کرد، صدای رضا را می‌شنید که می‌خواند "ای لشگر صاحب زمان آماده باش، آماده باش، بهر نبردی بی امان آماده باش".

ظهر پنج شنبه بود هوا آفتابی بود میدان پر شده بود از اتوبوس‌های رزمnde‌هایی که داشتند به جبهه می‌رفتند تا از وطنشان در برابر دشمن دفاع کنند، رضا قدم بر پله اتوبوس گذاشت زینب صدایش کرد "مادر جان مواطن پات باش بهش فشار نیاری" رضا در حالیکه مثل همیشه لبخند به لب داشت جواب داد "نگران نباش حاج خانم از روز او لش بتهره".

نمی‌دانست از کجا اما انگار یکی به او می‌گفت این خنده رضا را برای همیشه قاب کند و کنج دلش بگذارد. وقتی به خانه برگشتند اصلاً دل و دماغ هیچ کاری را نداشت نهار را کشید خودش به ایوان آمد همه جا بولی رضا را می‌داد انگار برای اولین بار بود که از او جدا می‌شد.

هوا سوز سردی داشت، پرچم‌های سیاه قد برافراشته بودند، ماه رمضان بود و به رسم هر سال شب‌های قدر مراسم و افطاری در منزل آقا محسن برقرار بود، حیاط شلوغ بود و همه در حال کار، پسر جوان و خوش‌سیمایی یا الله گفت و وارد حیاط شد سراغ آقا محسن را گرفت، زینب جوان را زیر چشمی پائید آقا محسن روى ایوان گاز خوارک‌پزی را تعمیر می‌کرد، جوان چند کلمه ای را با او حرف زد و بعد انگار که محسن به یکباره سُست شد و روی زمین نشست، نگاهی به محسن انداخت، نگاهی به آسمان، انگار ابرهای بالای سرمش هم در آسمان و هم در دلش طوفان به پا کرده بودند، صدای رعد و برق آمد، باران بارید هم از آسمان هم از چشم‌های زینب رضا شهید شده بود.

نام مجموعه: مجموعه شعر  
سال چاپ: ۱۳۹۶  
ناشر: شهرستان ادب  
مؤلف: نیکوی، پونه  
قطع کتاب: رقی  
مجموع صفحات: ۷۲ ص.



کتاب حاضر مجموعه اشعاری است که در قالب غزل سروده شده است. از جمله این شعرها، غزلی است که به شهید «عباس بابایی» و عاشقانه‌های همسرش تقدیم شده است، "... خوابیده ای شبیه به یک مرد گل فروش، می‌برسم از خدا که خدا جنگ جای ماست؟ ...". شاعر غزل دیگری را به آزادگان وطن تقدیم کرده است و غزلی به همسر شهید «سرلشکر آزاده»، حسین لشکری، به نام «۶۴۰ روز تنها» که یادآور روزهای اسارت اوست، یعنی ۱۸ سال حسرت نوشیدن جرعه‌ای آب خنک و یک لقمه نان ...

من از این زندگی چه می‌خواهم جز تماشای آسمان با تو  
زیر باران قدم زدن گاهی بی خبر بودن از زمان با تو

هست من هستی تو باشد و بس، بشنوم از لبِت نفس به نفس  
شور یک عاشقانه آرام فارغ از حرف این و آن با تو

از گل‌یم نمی‌رود پایین لقمه‌هایی که بی تو می‌گیرم  
ساده نگذر که فرق خواهد کرد طعم نان بی تو! طعم نان با تو!

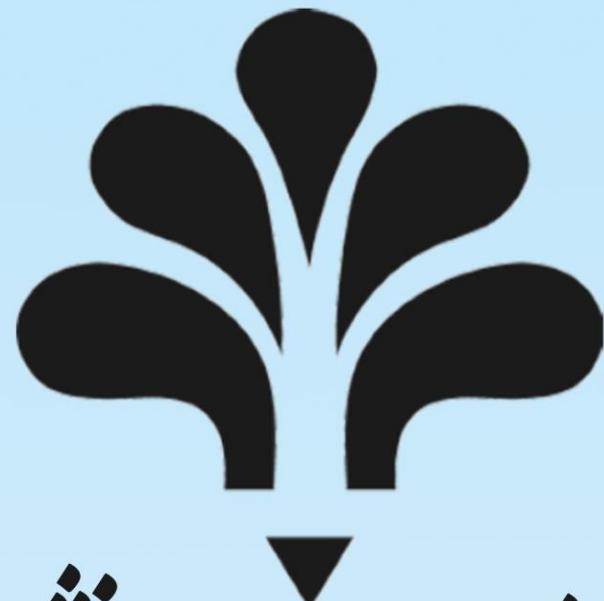
من از این زندگی چه می‌خواهم؟ اتفاقی فقط تو را دیدن  
ظهور در کوچه روبرو بشوم زیر یک چتر، ناگهان با تو

این پرستوی نام من هر روز از لبان تو آب می‌نوشد  
تو صدا کن مرا که بسیار است فرق آوای دیگران با تو

چند سال است دوری از باران، چند سال است دوری از لبخند  
جنگ اینجا نشانده است مرا زیر سقفی در این جهان با تو

آه یک گوشه از جهان رخم است گسلی زیر پایمان پیداست  
اندکی کاش مهربان‌تر بود، اندکی جنگ مهربان با تو...

پونه نیکوی



موسسه آموزش عالی چهاد دانشگاهی رشت  
معاونت فرهنگی و دانشجویی

